

پژوهشی در فرهنگ ایران بر بنیاد اوستا – شاهنامه ؛ و تاریخ
ارمغانی از بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا ؛
پژوهنده و گوینده : هومر آبرامیان ؛
بخش سوم : از آغاز پادشاهی هوشنگ تا جشن سده

50/1

ای مزدا اهورا ؛
هنگامی که براستی ترا فرامی خوانم ؛
جز راستی و اندیشه ی نیک تو ؛
روان مرا چه کسی یاری خواهد داد ؟
و چه کسی ؛
نگاهدار من و یاران من
خواهد بود .

50/2

ای مزدا ؛
کسی که برای جهان
خرمی و شادمانی می جوید ؛
و آن را پیوسته آبادان می خواهد ؛
چگونه
در پرتو راستی و فروغ تابناک به سر خواهد برد ؟
و در میان راستان و در سرای دانایان
جای خواهد گرفت .

53/3

ای مزدا ؛
پس بدرستی ؛
راستی به کسی روی خواهد کرد که ؛
توانایی مینویی و اندیشه نیک
راهنمای او باشد ؛
و در پرتو این بخششها ؛
پیرامون خود را که دروند فراگرفته است ؛
آباد گرداند .

50/6

ای مزدا ؛
من ؛
زرتشت دوستدار راستی ؛

با آوای بلند ترا می ستایم ؛

باشد که

بیوسته زبانم را به راه خرد گویا باشی ؛

درود به روان و فروهر زرتشت پاک ؛ سراینده ی سرود زندگی و « سردار بزرگ جهان » ؛ که یک تنه در برابر همه ی اهریمنی رایات بیا خاست وما را به پیکاری بزرگ با اهریمن زمان راهبری کرد ؛ و بما دلیری بخشید تا بی هراس از گزند اهریمن ؛ با تمام توش و توان ؛ با ایران ویرانگران تبهکار بستیزیم .

سرود دوم گاتها ؛ که برابر سرود بیست و نهم یسنا است ؛ نخستین نمایشنامه ی با شکوه تاریخ ادب جهان است که بدست زرتشت پاک نوشته شده است .

در این نمایشنامه ؛ « گئوش اوروں » یا « روان جهان » ؛ با تندی و خشم در پیشگاه دادار آفریدگار ؛ خروش بر میآورد که برای چه مرا آفریدی !!؟؟

آنگاه گئوش تشن ؛ « آفریدگار جهان زنده » و « اشا » ؛ که همان هنجار فرمانروای بر هستی است ؛ و اهوره مزدا ؛ « خداوند جان و خرد » ؛ و « وهومن » ؛ که همان منش نیک و اندیشه ی رهمن است با هم بگفتگو می نشینند تا « راهبری » برای جهان برگزینند که بتواند جهان زنده را از پتیارگیهای اهریمن در پناه نگهدارد . در این گفتگو ؛ آفریدگار جهان زنده از « اشا » می پرسد : « راهبر تو در جهان کیست ؟ » تا ما او را پشتیبان شده و به او توان آبادی جهان را ببخشاییم ؟ و می خواهی چه کسی « سردار جهان » باشد ؟؟ .

در پایان این گفتگو ؛ سرانجام اشو زرتشت به « راهبری ؛ و سرداری جهان » بر گزیده می شود . خجسته باد این گزینش ؛ و خجسته باد نام او .

این سردار بزرگ جهان در بند هیجدهم سرود چهارم به سربازان خود که ماییم فرمان می دهد : پس شما هیچیک به گفتار و آموزشهای دروند گوش فرا مدهید ؛ زیرا دروند بیگمان خانه و ده و شهر و کشور را به ویرانی و تباهی می کشاند . پس در برابر دروند پایستید و با او پرزمید دروندان ؛ همان دروغگویان و تبه کارانی هستند که با اندیشه و گفتار و کردار زشت خود جهان روشنایی را به تیرگی میکشاند .

بر پایه ی همین سرود است که ما نیز زرتشت را « سردار جهان » می نامیم و به روان پاک ؛ و فروهر او درود می فرستیم ؛ و پیمان می بندیم که تا جان در بدن داریم فرمان این (سردار بزرگ) را بجا آوریم و با همه ی توش و توان خود ؛ تا آخرین دم زندگانی ؛ با ایران ویرانگران تبهکار بستیزیم ؛ و نیاخاک اهورایی خود را از چنگال این مارخوار اهرمن چهرگان رها سازیم .

در همین جا به آگاهی می رسانم که سرود دوم گاتها که بیانگر همان نمایشنامه ی دل انگیزی است که از آن سخن گفتم ؛ در دو گفتار پیاپی از سوی این کمترین ؛ بر روی دو CD جداگانه فرا دست شما جویندگان دانش گذاشته خواهد شد .

اینک پیش از آغاز سخن مانند همیشه درود می فرستم به روان و فروهر گردآوردگان و گزارشگران اوستا

درود به روان و فروهر فردوسی بزرگ زنده کننده ی زبان فارسی و ملیت ایرانی ؛

دروید به روان و فروهر بابک خرم‌دین ؛ مازیار ؛ یعقوب لیث صفار ؛ رستم فرخزاد ؛ کوروش آریامنش و آله دالفک ؛ پیکارگران بزرگی که در راه آزادی و سربلندی ایران اهورایی جان خود را بی ارج شمردند و تا آخرین دم زندگی از ستیز با ایران ویرانگران سیاه دل از پای ننشستند .

دروید و آفرین باد بر همه ی آزاده زنان و بزرگ مردانی که در راستای پاسداری از ارزشهای فرهنگی و گرامیداشت بالایشهای ایرانی می کوشند و از پای نمی نشینند .

دروید و آفرین و پایداری بر شما یاران خوب ایران باد که برای رهیافتی به بیخ و بن خود ؛ این رشته از گفتار ها را پی می گیرید .

در نشست پیشین دنباله ی سخن را تا پایان روزگار سیامک پیش بردیم و دیدیم که سیامک ؛ در نبردی نا برابر با بچه گرگ سیاه و سترگی کشته شد :

سیامک به رای خود و دست دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

و گفتیم که بر پایه ی داده های زمین شناسی و دیرینه شناسی ؛ و بیارمندی داستانهای کهن ایران ؛ می توان گفت که این دیو سیاه نماد شبهای دراز دوره ی یخبندان است که شمار بزرگی از مردم آن دوره ؛ و بویژه کودکان و نو جوانان را که خوراک و تن پوش شایسته برای پایداری در برابر سرمای کشنده را نداشتند ؛ از میان برداشت .

نکته ی بسیار شایان ژرف نگری در این داستان این است که سیامک از میان رفت اما کیومرث هنوز زنده است ؛ و این نشان می دهد که اگر چه شمار بزرگی از مردم بی پدافند از سرما و گرسنگی از میان رفتند ؛ اما گوهر زندگی از میان نرفت و آنانکه جان بدر بردند ؛ همچنان براه خود ادامه دادند تا گام بگام خود را به دوره های بهتری از تاریخ برسانند .

اینک با آرزوی رهایی برای ملت ایران ؛ و بهزیوی و شادمانی برای مردم جهان ؛ ادامه ی این گفتار را از زبان فردوسی پی می گیریم :

سیامک خجسته یکی پور داشت	که نزد نیا جای دستور داشت
گرانمایه را نام هوشنگ بود	تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود
بنزد نیا یادگار پدر	نیا پروریده مر او را ببر
نیایش بجای پسر داشتی	جز او بر کسی چشم نگماشتی
چو بنهاد دل کینه و جنگ را	بخواند آن گرانمایه هوشنگ را
همه گفتنی ها بدو باز گفت	همه رازها برگشاد از نهفت
که من لشکری کرد خواهم همی	خروشی بر آورد خواهم همی
ترا بود باید همی پیشرو	که من رفتنی ام تو سالار نو
پری و پلنگ انجمن کرد و شیر	ز درندگان گرگ و ببر دلیر
سپاهی دد و دام و مرغ و پری	سپهدار با کبر و کند آوری
پس پشت لشکر کیومرث شاه	نییره به پیش اندرون با سپاه
بیامد سیه دیو بی ترس و باک	همی باسمن بر پراکند خاک
زهرای درندگان چنگ دیو	شده سست و زخشم کیهان خدیو
بهم بر فتادند هر دو گروه	شدند از دد و دام دیوان ستوه
بیازید چون شیر هوشنگ چنگ	جهان کرد بر دیو نستوه تنگ
کشیدش سراپای یکسر دوال	سپهید برید آن سر بی همال

زپای اندر افکند و بسپرد خوار	دریدش بر و چرم و بر گشت کار
چن آمد مر آن کینه را خواستار	سر آمد کیومرث را روزگار
برفت و جهان مرده ری ماند از اوی	نگر تا که را نزد او آبروی
جهان چون فسانه است و بس	نماند بد؛ و نیک بر هیچکس

در اینجا با چهره ی تازه ای بنام هوشنگ آشنا می شویم که نوه؛ یا نبیره ی کیومرث؛ و از کسانی است که چه در شاهنامه و چه در داستاهای اسطوره ای ایران نام بزرگی دارد و از پایگاه بسیار والایی برخوردار است. هوشنگ از سوی کیومرث به فرماندهی سپاه برگزیده می شود و با دلیری و کاردانی؛ سپاه دیوان را در هم می شکند و دیو سیاهی را که این بار خاک به آسمان می پراکند از پای در می آورد. و پس از این پیروزی بزرگ زندگانی کیومرث بسر می رسد و جهان را با همه ی خوب و بد به زادمانهای آینده ی خود می سپارد. دوره ی هوشنگی بیشک یکی از چمگردهای بزرگ تاریخ جهان کهن؛ و تاریخ ایران؛ و نژاد آریا است؛ از اینرو جا دارد که این بخش از داستان شاهنامه را با ژرف نگری و نکته سنجی بیشتری به بررسی بنشینیم. نخستین نکته ی شایان ژرف نگری در این داستان این است که هوشنگ این بار؛ نه با آن گرگ سیاه و سترگی که سیامک را کشت می جنگد؛ بلکه بادیوی پنجه در پنجه می شود که خاک به آسمان می پراکند؛ و این سر آغاز همان چمگرد تاریخی است که به آن اشاره کردم.

برای شناخت رمز و راز این داستان و شناخت این پهلوان تازه به میدان آمده؛ نخست بندهایی را که خواندیم نگاهی دوباره می کنیم؛ سپس به سراغ اوستا و دیگر نامه های کهن ایرانی می رویم.

سیامک خجسته یکی پور داشت که نزد نیا جای دستور داشت

خجسته بچم مبارک و میمون است؛ و این فروزه به هوشنگ بر می گردد؛ نه به سیامک.

که نزد نیا جای دستور داشت: (نیا) یعنی پدر بزرگ؛ و (دستور) در فارسی امروز به چم قاعده و قانون و امر و فرمان؛ و آیین و روش بکار می رود؛ اما در زبان پهلوی به چم (دارنده ی جایگاه والا)؛ (وزیر) و (مشاور) است. در اینجا واژه ی (دستور) با همان آرش پهلوی است و می گوید که این نبیره نزد کیومرث در رده ی یک وزیر و رایزن بلند پایگاه جا گرفته بود.

گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گفתי همه هوش و فرهنگ بود

برخی از پژوهشگران؛ به پشتوانه ی دو واژه ی (هوش) و (فرهنگ) که در این بند آمده اند؛ نام هوشنگ را برخاسته از هوش و هنگ دانسته اند که ما بزودی نادرستی این برداشت را نشان خواهیم داد.

نیایش بجای پسر داشتی جز او بر کسی چشم نگماشتی

نیایش؛ یعنی همان کیومرث؛ که پس از کشته شدن سیامک؛ پسر او را بجای پسر خود پروراندید و بکارهای بزرگ برگماشت.

چو بنهاد دل کینه و جنگ را بخواند آن گرانمایه هوشنگ را

همه گفتنی ها بدو باز گفت همه راز ها بر گشاد از نهدت

دگرگونیهای زمانه؛ اینک در بایستهها؛ یا شرایط تازه ای پدید آورده اند که ناگزیر باید پیکاری تازه و بزرگ را آغاز کرد؛ و پیکارهای بزرگ اگر استوار بر آزمونهای بزرگ نباشند؛ دستاوردهای بزرگ به همراه نخواهند داشت؛ از اینرو کیومرث که در دوران زندگانی دراز خود از فراز و فرود رخداها گذشته و بارها با زندگی و نازندگی دست بگریبان بوده؛ و از این گذرگاه پر سنگلاخ؛ کوله بار بزرگی از آزمونهای تلخ و شیرین بهمراه دارد؛ همه را برایگان پیش روی نبیره می گذارد و او را برای نبردی بزرگ آماده می سازد:

که من لشکری کرد خواهم همی خروشی بر آورد خواهم همی

ترا بود باید همی پیشرو که من رفتنی ام تو سالار نو

کیومرث آگاه از آنچه که پیش رو است ؛ می داند که باید دامن زندگی را به زادمان تازه بسپارد و خود آماده ی پیوستن به جاودانگی شود ؛ از اینرو به نبیره می گوید ؛ این دیگر جنگ من نیست ؛ که من در آستانه ی رفتنم و تو سالار نو « سالار » از واژگان پهلوی به چم رییس و سر پرست و مهتر است :

پری و پلنگ انجمن کرد و شیر زدرندگان گرگ و ببر دلیر

از نمای بیرونی این داستان چنین بر می آید که کار این لشکر کشی به اراده ی کیومرث و به کین خواهی سیامک انجام گرفته است ؛ اما بزودی خواهیم دید که این یک جنگ ناگزیری بود که بر تبار کیومرثیان سربار شد و راه گریزی از آن نبود ؛ و همچنانکه گفتیم یک چمگرد بزرگ تاریخی است که در پی دگرگونیهای آب و هوا پیش آمد و چهره ی تاریخ را دگر گونه کرده است .

در این لشکر کشی بزرگ ؛ یکبار دیگر می بینیم که سپاهیان کیومرث ؛ همان (دد و دام و پری و پلنگ اند) ؛ و خروش سهمگینی که از این سپاه بر می خیزد ؛ یک کوچ بزرگ دیگر را برابر دیدگان ما بنمایش می گذارد ؛ و ما را به دوره ای راهبری می کند که پس از سپری شدن دوره ی دراز یخبندان ؛ که آنرا دوران سیامکی نامیدیم ؛ آب و هوا رو به گرمی گذاشته و یخها اندک اندک آب شده اند ؛ و اینک هنگام آن فرارسیده است که جانوران از مغاک کوهها سر برون کشند و در پی چراگاههای سر سبز ؛ بسوی دشت سرازیر شوند و زندگانی تازه ای را آغاز کنند ؛ و چنانچه می بینیم مردمان از پیر و جوان که آنها را در پیکر (کیومرث) و (هوشنگ) می بینیم ؛ هنوز همزیستی نزدیکی با جانوران دارند و در این کوچ بزرگ ؛ جانوران را همراهی ؛ و یا بهتر است بگویم پیروی می کنند ؛ چرا که سرشت ؛ یا غریزه ی جانوران از آدمی نیرومند تر است و دور نیست که جانوران پیش از آدمیان کار سرازیر شدن بسوی دشت را آغاز کرده باشند

سپاهی دد و دام و مرغ و پری سپهدار با کبر و کند آوری

واژه ی (کبر) از واژگان تازی و بجم خود ستایی ؛ و خود نمایی است ؛ و (کند آوری) بجم پهلوانی و هموردی و سپه سالاری است . این درست است که گفتیم جانوران سرشتی نیرومند تر از آدمی دارند ؛ اما اینهم درست است که آدمی بیمارمندی هوش خود همواره بر آنان برتری پیدا دارد ؛ بنا براین خواه ناخواه در پایگاه سپه سالاری جا می گیرد .

نکته بسیار چشمگیر در این بخش از داستان این است که اگر چه هوشنگ به دستاویز جوانی و برنایی ؛ پیشاپیش سپاه می تازد ؛ اما پادشاهی و فرمانروایی هنوز از آن کیومرث است ؛ و این نشان می دهد که اگر چه دوره یخبندان بسر رسیده و سامه ها ؛ یا شرایط زندگی دگرگون شده اند ؛ اما دوران هوشنگی که بزودی خواهیم دید همان دوران کشاورزی است هنوز آغاز نگردیده و زمانی دراز باید تا آدمی شیوه کار کشاورزی و روستا نشینی را بیاموزد .

بیامد سیه دیو بی ترس و باک همی به آسمان بر پراکند خاک

در اینجا نخستین بار سخن از دیو سیاه دیگری بمیان می آید که با خشم و خروش ؛ خاک به آسمان می پراکند و زندگی را بر جانور و آدمی تلخ می کند ؛ این خود نشانه ی پر رنگ دیگری است که ما را به دوران پس از یخبندان بزرگ راهبری می کند ؛ چرا که به آسانی می توان دریافت که پس از آب شدن یخها و برهنه شدن زمین ؛ و جابجا شدن هوای گرم و سرد ؛ بادهای بسیار سخت و توفنده پدید می آیند ؛ و از زمینی که هنوز پوشش گیاهی ندارد ؛ گرد و خاک سهمگینی به آسمان بر می افشانند ؛ از اینجا است که دو گانگی سرشتی این دو دیو شناخته می شوند که یکی دیو سیاه و سترگی بود که ما را به شبهای دراز دوره

ی یخبندان راهبری کرد؛ و دیگری دیو سیاهی است که خاک به آسمان می پراکند؛ براستی درود به روان داستان پردازان خوش پرداز ایرانی؛ درود به گردآورندگان اوستا؛ درود به روان و فروهر فردوسی توسی که هزاران سال پیش از پیدا شدن دانش باستانشناسی؛ و زمین شناسی؛ و بسیاری دانش های دیگر در این زمینه؛ آیینی ای اینچنین روشن و درخشان از گذشته های دور پیش روی ما گذاشته اند.

زهرای درندگان چنگ دیو شده سست و زخشم کیهان خدیو

(هرا) یا (هرا) یعنی بانگ و آواز مهیب؛ فریاد سهمگین؛ و بانگ جانور درنده... و (کیهان خدیو) یعنی پادشاه جهان؛ یا شاه بزرگ؛ که در اینجا فرنام دلنشینی است برای کیومرث؛ خشم آدمی از این رخداد بد هنجار از یکسو؛ و بانگ مهیب جانوران درنده از سوی دیگر؛ کار را بر دشمن ستمگر سخت کرده و او را کم ناتوان می سازند؛ که نشانی است از سست شدن؛ و رو به آرامی گذاشتن آن بادهای توفنده و خشمناک و خاک بر انگیز:

بهم بر فتادند هر دو گروه شدند از دد و دام دیوان ستوه

بیازید چون شیر هوشنگ چنگ جهان کرد بر آن دیو نستوه تنگ

(بیازید) از سرواژه یا مصدر یازیدن؛ بچم تاختن؛ یا دست دراز کردن است؛ نکته ای که در همین بند گفته های پیشین ما را پشتیبانی می کند این است که هوشنگ هیچگونه جنگ ابزاری در دست ندارد و درست همانند یک جانور درنده؛ با چنگ و دندان می جنگد؛ و این راهنمایی دیگری است که فردوسی دست ما را می گیرد و به دوران کهن سنگی و شاید پیش تر از آن؛ و مردمان نخستین فرا می برد.

کشیدش سرا پای یکسر دوال سپهد برید آن سر بی همال

(دوال) از واژگان پهلوی است بچم تسمه ی ستبر؛ یا تسمه ی رکاب و تسمه ی کمر و نیز تسمه ای که با آن تبیره؛ یا طبل می نوازند؛ هوشنگ این دیو سیاه خاک بر افشان را به تسمه می بندد و سر بی همال؛ یعنی بی همانندش را از تن جدا می کند؛ و بدین ترتیب به ما نشان می دهد که دوران تاخت و تاز بادهای خاک بر افشان به سر رسیده و زمین خود را اندک اندک برای پدید آمدن آدم دیگری آماده می سازد که هیچ همانندی با کیومرث و کیومرثیان نخواهد داشت.

زپای اندر افکند و بسپرد خوار دریدش بر و چرم و برگشت کار

چن آمد مر آن کینه را خواستار سر آمد کیومرث را روزگار

برفت و جهان مرده ری ماند از اوی نگر تا که را نزد او آبروی

(مر) حرف ربط است به چم (به) و (برای)؛ و گاهی زیادی است و تنها برای آرایش سخن بکار می رود؛ مانند (چن آمد مر آن کینه را خواستار). و «مرده ری» به چم ماندمان یا میراث است که مرده ریگ هم گفته می شود؛ می بینیم که در پی این پیکار بزرگ پیروزگر؛ زندگانی کیومرث به سر می رسد؛ و جهان گیتی را به زادمان پس از خود وامی نهد تا آنرا بارور کنند و دستیار خدا باشند در کار آفرینش.

اینک بجایی رسیده ایم که می توانیم شاهنامه را ببندیم و برای شناخت کیستی و و چگونگی سرشت این جوان نورسیده ای که سپاه خشمناک دیوان را در هم شکست؛ گرمی نامه ی اوستا را باز کنیم و در شناخت رمز و راز این داستان از آن یاری بگیریم.

نام هوشنگ در اوستا به پیکر «هئو شینگه» آمده است؛ که یک نام واژه ی دوبهری است.

بهر نخست آن؛ «هئو» و همان است که هنوز در واژه های (وه)؛ (به)؛ و (به) بجا مانده که بچم خوب - نیک - و ستوده است. و بهر دوم «شینگه»؛ که چهره ی دگرگون شده ی آنرا در واژه های

(کاشانه) ؛ (آشیانه) ؛ (شانه) ؛ و (شان عسل) داریم که همه جا بچم خانه است ؛ و همچنین در واژه ی (گلشن) که آنهم به چم گل خانه است ؛ بنا براین همدایش یا ترکیب این دو بهر می شود « خانه ی خوب » .

بیشتر اوستا شناسان ؛ این نام را به کسی که « خانه های خوب میسازد » برگردان کرده اند . هوشنگ در اوستا ؛ همواره با فرنام ؛ یا لقب « پرذات » نامیده می شود ؛ این واژه نیز یک همدایش دوبهری است ؛ بهر نخست آن (پر-para) به چم (پیش) - (پیشگام) - (پیشتاز) - (پیشوا) - (پیشتر) که هنوز هم در واژه های (پار) - (پارسال) - (پیرار سال) - (پرندوش) - (پرندوشین) - (پرندوشینه) - (پریدوش) - (پردوش) - (پرند) و (پریشب) داریم . در زبان انگلیسی هم ؛ واژه های pre-arrang - pre-conditions-pre-fix بچم پیشتر فراهم شده - پیش شرط - و پیش ساخته و بسیاری از واژه های دیگر همانند اینها از همین ریشه برخاسته اند که به (زمان پیش) و یا به گونه ای پیشروی - و پیشوایی اشاره می کنند ؛ مانند : پرمیر یا پرای منیستر بچم نخست وزیر .

بهر دوم (ذات zata) به چم (داد) و (قانون) است ؛ بنا براین همدایش یا ترکیب این دوبهر می شود پیشداد ؛ یا نخستین قانونگذار ؛ چنانچه در بند بیست و یکم از کرده ی ششم آبان یشت ؛ گزارش استاد جلیل دوستخواه می خوانیم : « ... هوشنگ پیشدادی » در پای البرز سد اسب و هزار گاو ؛ و ده هزار گوسفند او را پیشکش آورد و از وی خواستار شد ؛ ای اردویسور آناهیتا ؛ ای نیک ؛ ای تواناترین ؛ مرا این کامیابی ارزانی دار که من بزرگترین شهریار همه ی کشورها شوم ؛ که بر همه ی دیوان و مردمان دروند ؛ و جادوان و پریان و (کوی) ها و (کرپ) های ستمکار چیرگی یابم ؛ که دو سوم از دیوان مزدردی و دروندان ورن Varena را بر زمین افکنم ... »

در اینجا واژه ی « پیشداد » که در سر آغاز سخن آمده است ؛ برگردان باری همان (پرذات) اوستایی است . این آرزو و خواست هوشنگ را که در اوستا می خواهد بزرگترین شهریار همه ی کشورها باشد بیاد داشته باشید تا بهنگام شایسته و در جای خود ؛ در کنار شاهنامه بگذاریم و رمز وراز سخن را در یابیم ؛ بنا براین اگر پوسته ی آهکین ؛ اما بسیار زیبایی که داستانهای رازگونه ی ایرانیان را همانند یک گوش ماهی پر نگار در بر گرفته اند بشکنیم ؛ آنگاه در می یابیم که « هوشنگ » ؛ یا « هوشینگه پرذات » نام یک آدم ویژه ای نیست که چند ده سالی ؛ آنهم در آن روزگاران تیره و تاری که دیدیم پر داد و دام و پری و پلنگ پادشاهی کرده باشد و بخواد بزرگترین شهریار همه ی کشورها بشود ؛ بلکه نام دوره ی تازه ای از تاریخ جهان باستان است که بی تردید همان آغاز دوران کشاورزی است ؛ چرا که ناگفته پیدا است ؛ آدمیان کوچ وری که در زیر فشار تیغ گرسنگی ؛ هر دم از جایی بجایی می شوند تا خوراکی بدست آرند ؛ نیازی بخانه ندارد ؛ اما پس از آنکه آدمی به رمز و راز نهفته در دل دانه و خاک پی برد و پیوند میان آب و خاک و آفتاب را شناخت و تخم بر زمین افشاند ؛ راهی جز ماندگاری و پرستاری از کشت خود ندارد ؛ و اینک که ماندگار ؛ شد « خانه » نخستین و ناگزیر ترین نیاز او می شود ؛ پس از آن ؛ دبستان و دبیرستان و آموزشگاه و دانشگاه و بیمارستان و موزه و کتابخانه و تئاتر و سینما و دیگر دستاوردهای شهر نشینی یکی در پی دیگری می آیند ؛ و چهره ی زندگانی را دگرگونه می سازند . بنا براین شک نمی توان کرد که شهر نشینی زائیده ی روستا نشینی ؛ و روستا نشینی بر آمده از خانه سازی است و خانه سازی پدیده ای است که پس از کاشتن تخم در زمین پدید آمد .

از سوی دیگر نخستین بایستگی شهر نشینی (داد) ؛ یا (قانون) است ؛ چرا که کشاورزی ؛ کدیوری یا سرمایه داری پدید می آورد ؛ و کدیوری ؛ سامان و هنجار ویژه ای می آراید که آنرا قانون می نامیم .
چنانچه بیاد دارید پیشتر نیز اشاره کرده بودم که در پی خشک شدن دریای بزرگ مرکزی ؛ رودها به دریاچه ها سرازیر می شدند و گل و لای باروری از خود برجا می گذاشتند . دشتهای رفته رفته دارای مرغزارهای انبوه و گیاهان می شدند ؛ و جانوران که همراه با مردمان در یک زیستگاه بسر می بردند ؛ بسوی دشت روی آوردند و در پی آنان انسان غار نشین نیز اندک اندک از کوه بدشت آمد و ما این کوچ بزرگ دد و دام و مردمان را در سالهای پایانی دوره ی سیامکی دیده بودیم .

در برون از شاهنامه و اوستا ؛ در میدان دانش باستانشناسی هم نزدیک به هفت هزار سال پیش انسانهای پشته ی ایران را در دشت می بینیم و نمونه ها یی از آنها را در سیلک ؛ نزدیک کاشان کنونی می یابیم .
این مردم غار نشین که ماندمانهایی از آنها در کوههای بختیاری بدست آمده ؛ شیوه ی بکار بردن تبر سنگی را می دانستند و دارای سفالینه های خشن و سیاه بودند .

در این زمان مردمان در خانه های کوچکی که با چوب و برگ درختان می ساختند به سر می بردند ؛ و اندک اندک آموختند که می توانند روی این شاخ و برگها را با گل اندود کنند و بجای آوند و پیاله از سبدهایی که از شاخ و برگ درختان بافته و روی آنها را با گل رس اندود می کردند ؛ بهره می گرفتند .
نزدیک به شش هزار سال پیش خانه سازی چهره ی پیچیده تری بخود گرفت و مردمان بجای چینه سازی ؛ خانه های خود را با خشت خام که بتازگی بدان دست یافته بودند ؛ می ساختند ؛ اما خشت ها هنوز برش هندسی نداشت ؛ توده های گل را بهم می فشردند و آنها را بگونه ی گلوله های سخت در می آوردند و در برابر آفتاب خشک می کردند و سپس آنها را در داخل دیوار بکار می بردند ؛ درون خانه ها و دیوار ها را هم با رنگ سرخ ؛ رنگ آمیزی می کردند .

ساخت پیاله ها و آوند های سفالی در این زمان چهره ی بهتری بخود گرفت ؛ و زنان اندک اندک به چرخ کوزه گری دست یافتند . نه تنها چرخ کوزه گری ؛ بلکه کشاورزی نیز دستاورد کوشش و آزمون زنان است ؛ چرا که مردان بیشتر در پی شکار و گله داری بودند و زنان بکار خانه و باغداری و پرورش گیاهان می پرداختند و از این راه توانستند اندک اندک به راز دانه و خاک پی ببرند و از رنج گرسنگی بکاهند و از « غم فردا » بیاسایند .

اندک اندک جای آن گلوله های سخت و ناهموار و بد ریخت گذشته را خشت های بریده و همواری فراگرفت که « آگر » نامیده شدند ؛ که امروز بنا درست (آجر) می نامیم . واژه ی (آجر) ؛ تازی شده یا معرب (آگر) است . پس بهتر است ما هم آنها آگر بنامیم و خود را یکسره از چنبره ی زبان تازیان برهانیم .
در همین زمان دیوار ها دارای پنجره و روزن شدند و کوچه ها یکی در پی دیگری پدید آمدند ؛ و روستا ها در کنار رودخانه ها و جویبارها ؛ چهره ی زندگی را دگرگون کردند .

این زمان را می توانیم سر آغاز دوران هوشنگی بدانیم ؛ و می بینیم که با شاهنامه و اوستا و دیگر بنمایه های کهن ایرانی ؛ سازگاری بسیار شایانی دارد .

دیدیم که پس از پیروزی بر دیو سیاهی که خاک پر آسمان می پراکند ؛ زندگانی کیومرث به سر رسید و سپه سالاری به هوشنگ سپرده شد .

جهاندار هوشنگ با رای و داد	بجای نیا تاج بر سر نهاد
بگشت از برش چرخ سالی چهل	پر از هوش مغز و پر از داد دل
چو بنشست بر جایگاه مهی	چنین گفت بر تخت شاهنشهی

که بر هفت کشور منم پادشا
بفرمان یزدان پیروز گر
بهر جای پیروز و فرمانرا
بداد و دهش تنگ بسته کمر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد
همی روی گیتی پر از داد کرد

در این چند بیت نخست اشاره به چهل سال زمان پادشاهی هوشنگ می شود؛ که این یک شماره ی نمادین است؛ چنانچه پیشتر نیز گفته بودم؛ می تواند چندین سد سال و یا حتی چندین هزار سال را در بر گرفته باشد؛ چرا که می دانیم آدمی در آغاز؛ شتابی برای پیشرفت نداشت و هنوز زمان را با زر نمی سنجید؛ همینکه دانه ای بود و خاکی بود و باران بود؛ و دستی که دانه می کاشت و بار برمی داشت؛ و خورشیدی که بیاری زمین می شتافت تا دانه را به بار بنشاند؛ و زمینی که سینه ای دهشمند و دستی گشاده داشت؛ اینهمه آدمی را بسنده بود؛ هنوز دو دیو گردن فراز از و نیاز؛ زندگی مردمان را به یک میدان پر هیاهو و پر غوغا دگرگون نکرده بودند.

پاره ی دوم از این بند؛ سد سینه سخن دارد؛ می گوید: (پرازهوش مغز و پراز داد دل)؛ همین سخن کوتاه ما را با چهره ی درخشان مردمی آشنا می کند که بزرگترین گام را در راه پیشرفت و فراپویی برداشتند و گامی در پی گام؛ بر آن «ریمن اهریمن» که (طبیعت) بود چیره شدند؛ این آدم که «هوشنگ» نام دارد؛ دیگر نه آن آدم دوران کیومرثی؛ یا بهتر است بگویم دوران پارینه سنگی است که توانایی پوشاندن تن برهنه ی خود را هم نداشت؛ و برای بدست آوردن خوراکی در پی دد و دام آواره بود؛ ما در این بخش از تاریخ با آدمی روبرو هستیم که مغز و هوش و ویرش شکوفان گردیده است؛ و هر روز گامهای تازه ای بسوی پیشرفت و فراپویی بر می دارد؛ و سد البته هر اندازه که بام اندیشه اش بالا تر می رود؛ میدان زندگی اش نیز فراخ تر و گسترده تر می شود؛ و این فراخی و گستردگی؛ سامان و هنجار تازه ای در پی می آورند؛ که پیش از این به آنها نیازی نداشت:

چو بنشست بر جایگاه مهی
چنین گفت بر تخت شاهنشهی
که بر هفت کشور منم پادشاه
بهر جای پیروز و فرمانروا

در گیتا شناسی ایرانیان باستان؛ جهان هفت پاره دانسته می شد که در اوستا (هفت بوم) گفته شده است.

زرتشت در بند سوم سرود سی و دوم رو به کیش بانان دینهای کهن آریایی کرده و با خشمی جانانه؛ خروش بر می آورد که:

ای کژ اندیشان؛

همه ی شما و همه آنهایی که

با خیره سری شمارا می ستایند

دارای سرشتی زشت و نادرست و خود ستا

هستید؛

و این کردار فریبکارانه است که شما را در «هفت کشور»؛

به بدی زبازد کرده است.

شاید این کهن ترین سندی باشد که جهان را با هفت کشور نشان می دهد.

در کرده ی چهاردهم (مهر یشت)؛ مهر توانا ستوده شده است که بر آن هفت کشور؛ بویژه «خونیرث درخشان» که پناهگاه بی گزند ستوران است می نگرد. از نوشته های پهلوی و پازند می توان دریافت

که ایرانویج در خاور یا مشرق ایران زمین بوده است ؛ و در مینو خرد آمده که ایرانویج در کشور خونیرث است ؛ بهر روی شک نمی توان داشت که (خونیرث) در خاور ایران کنونی بوده است .

نامهای این هفت کشور روی هم چنین اند :

« ارزهی arzahi » ؛ « سوهی Savahi » ؛ « فرددفشو Fradazafshou » ؛ « واوئربرشتی voo ur barashti » ؛ « وواورو جرشتی Voo uroo jarashti » و خونیرث که در مرکز این هفت کشور جا گرفته است .

در دوره های پس از اسلام ؛ این هفت بوم ؛ (هفت اقلیم) نامیده شدند و جایگاه آنان چنین دانسته شد . کشور هندوان - کشور عرب و حبشان - مصر وشام - (خونیرس) یا ایرانشهر ؛ که در مرکز این هفت کشور جا دارد ؛ - سقلاب وروم ؛ یا همان اروپای امروزی - ترکیه - و سر انجام چین و ماچین . ما در بر رسی دوران فریدون ؛ به گستردگی در باره ی این هفت کشور سخن خواهیم گفت ؛ در اینجا به همین بسنده می کنم که هوشنگ آرزومند فرمانروایی و سالاری بر این هفت کشور است .

اینک زمان آن رسیده است که این بیت از شاهنامه را با آنچه که در باره ی هوشنگ در اوستا خواندیم برابرگذاریم که می گوید : هوشنگ پیشدادی پیشکش های فراوان بر چکاد البرز به پیشگاه اردویسوره آناهیتا آورد و از او خواست که : مرا کامیابی ده که من بزرگترین شهریار همه ی کشورها شوم .

اینک اگر این پوسته ی زیبای آهکین را بشکنیم و به ژرفای سخن راه پیدا کنیم ؛ در می یابیم که فرمانروایی هوشنگ بر هفت کشور ؛ اشاره ی روشنی است که آنچه در زمان او رخ داد ؛ یعنی آشنا شدن آدمی با رمز و راز دانه و خاک و شیوه های کشاورزی و آب رسانی و آبیاری ؛ در یک جای زمین کران بسته نماند بلکه از هر کجا که آغاز شده باشد ؛ از میان رودان ؛ یا مصر ؛ یا ایران ؛ دامنه اش در سراسر جهان گسترده شد و بیشترین شمار مردم به کشاورزی و روستا نشینی روی آوردند و از شکار و بیابانگردی بریدند . این همان فرمانروایی هوشنگ است بر هفت بوم جهان :

فرمان یزدان پیروز گر به داد و دهش تنگ بسته کمر

وزان پس جهان یکسر آباد کرد همی روی گیتی پر از داد کرد

نکته ی بسیار شایان نگرش در این بند ها ؛ دوباره گویی و تکرار بیایی واژه ی « داد » است که انگاری چسبیده به نام هوشنگ است ؛ آیا این شگفت انگیز نیست که در اوستا هم نام هوشنگ همواره چسبیده به فرنام (پرذات) یا (پیشداد) است ؟؟؟ .

بر می گردیم به شاهنامه و کرد و کار هوشنگ را به تماشا می نشینیم :

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ	به آتش ز آهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آبگون	کز آن سنگ خارا کشیدش برون
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد	گراز و تبر؛ اره و تیشه کرد
چو این کرده شد چاره ی آب ساخت	ز دریا به هامونش اندر بناخت
به جوی و به کشت آب راراه کرد	به فر کئی رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم بدین بر فزود	پراکندن تخم و کشت و درود
بورزید پس هر کسی نان خویش	برنجید و بشناخت سامان خویش

این چند بیت را یکبار دیگر گام بگام می خوانیم و می شکافیم :

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ به آتش ز آهن جدا کرد سنگ

گوهر - یا گهر ؛ به چم : سرشت - بنیاد - ریشه - نژاد - نهاد - تبار - و همچنین هر گونه سنگ گرانبها آمده است . در اینجا به روشنی اشاره به سنگ آهن است ؛ یا آهنی که به سنگ بر آمیخته باشد . می دانیم که کهن ترین توپال ؛ یا فلزی که آدمی شناخت و بکار برد مس بود ؛ دانش دیرینه شناسی نشان می دهد که این توپال ؛ دستکم از هشت هزار سال پیش شناخته شده و فرادست مردمان جا گرفته است ؛ کهن ترین نشانه هایی که از این توپال تا کنون بدست آورده انداز سویس است که زمان آن به هشت هزار سال پیش بر میگردد ؛ و سپس در میانرودان یا بین النهرین (عراق کنونی) است که شش هزار و پانصد سال پیشینه دارد ؛ و در مصر شش هزار سال پیش شناخته شده و بکار گرفته شده است . آغاز دوره ی توپالها ؛ یا فلزات ؛ بیشک زمانی نیست که آدمی آنها را پیدا کرده است ؛ بلکه هنگامی است که توانسته است بدستیاری گرما آنها را نرم و چکشخوار کرده و از آنها ابزار بسازد . البته می دانیم که مس ناب به تنهایی توپالی است بسیار نرم که برای پاره ای از کارها بسیار خوب است ؛ اما برای کارهای سنگین شایسته نیست ؛ بناچار باید توپال دیگری به آن بیامیزند تا آنرا سخت کرده و ابزار کار آمد بدست آورند . مفرغ در دوره های پسین تر و آهن پس از آن شناخته و بکار گرفته شده اند . در اینجا ما اندک اندک به دوره ای رسیده ایم که آدمی با آمیختن توپالهای گوناگون توانسته است سخت ابزارهای سودمندی برای خود فراهم آورد و کار کشاورزی و روستا نشینی را گسترش دهد .

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
گراز و تبر ؛ اره و تیشه کرد
(گراز) بیل پهن و بزرگی است با دسته ی چوبی که ریسمانی به آن می بندند ؛ یکی دسته را می گیرد ؛ و دیگری از آن سو ریسمان را می کشد و بدین ترتیب زمین را شیار می کنند ؛ البته این واژه به چم خوک نر هم هست اما در اینجا اشاره به همان بیل است .

چو این کرده شد چاره ی آب ساخت
ز دریا به هامونش اندر بتاخت
واژه ی دریا در اینجا به چم رودخانه است . همچنانکه نامهای باستانی دو رود جیحون و سیحون ؛ آمو دریا و سیر دریا بوده اند ؛ وگرنه فردوسی می دانسته که آب دریا بکار آبیاری زمین نمی خورد .
چو آگاه مردم بدین بر فزود
پراکندن تخم و کشت و درود
در اینجا چنانچه می بینیم نامی از هوشنگ در میان نیست ؛ بلکه سخن از « مردم آگاهی » در میان است که روش برزیگری را شناخته و روز بروز بر گسترش آن افزوده اند .

بورزید پس هر کسی نان خویش
برنجید و بشناخت سامان خویش
(بورزید) از سر واژه یا مصدر ورزیدن در زبان پهلوی به چم ورزش کردن و کاری را یکنواخت و پیایی انجام دادن است ؛ و می دانیم که کار کشاورزی همواره کاری است یک نواخت که از شخم زدن آغاز می شود و با درو کردن پایان می رسد . پس از گسترش آیین کشاورزی ؛ هر کسی نان خود را از دسترنج خود فراهم آورد ؛ و از همین جا کدیوری و مالکیت خصوصی آغاز شد که پیشتر هم به آن اشاره کرده بودیم . می دانیم که پیش از دوران کشاورزی هیچ کس دارنده ی چیزی نبود و کسی چیزی از آن خود نداشت ؛ هر آنچه که بدست می آمد از آن همه ی دودمان بود که همگان در برابری از آن بهره می بردند ؛ حتی زنان هم از آن همه ی مردان دودمان بودند ؛ یا بهتر است بگوییم مردان از آن زنان بودند ؛ هنوز آیین خانواده پدید نیامده بود ؛ بنا بر این فرزندان که پدید می آمدند از آن همه ی تبار یا قبیله بودند و همه ی زنان و مردان با هممازوری یکدیگر در خوراک رسانی به آن کودک می کوشیدند ؛ اما پس از آغاز دوران کشاورزی ؛ گروهی بکار زمین پرداختند و گروهی اره و تیشه و تبر ؛ و دیگر ابزار کار ساختند و فرادست کشاورزان گذاشتند ؛ و گروهی داد و ستد کردند ؛ بدین ترتیب :

بورزید پس هر کسی نان خویش برنجید و بشناخت سامان خویش

این گامه ی دیگری است در دگرگونی چهره ی همبودگاه ؛ چرا که از این پس گروهی که از زمینهای بارورتر بهره می برند ؛ بار و بر بیشتری بر می دارند و دیگران کمتر ؛ گروهی بیشتر کار می کنند و دیگران کمتر ؛ گروهی داد و ستد می کنند و دارش بیشتری بدست می آورند ؛ و کار گران کمتر ؛ بنابراین جدایی در میانه می نشیند و آن چهره ی کمونیزم پیشین ؛ جای خود را به آیین کدیوری ؛ یا نظام سرمایه داری می سپارد ؛ پس هر کسی باید پاسخگوی کودکانی باشد که از او زاده می شوند ؛ بنابراین هر مردی باید زنی از آن خود داشته باشد تا کودکان خود را بشناسد و سرپرستی آنان را بدست خود گیرد ؛ از همین جا است که خانه و خانواده که پیشتر از این جایی در میان همبودگاه نداشت ؛ پدید می آید و سامان تازه ای در پی می آورد .

بورزید پس هر کسی نان خویش برنجید و بشناخت سامان خویش

(سامان) یعنی بارو بنه - کالا - دارایی - ساز و برگ ؛ و دیگر بایسته های زندگی ؛ بنابراین جای شک بجا نمی ماند که دوران هوشنگی نه تنها دوران کشاورزی و خانه سازی است ؛ بلکه دوران کدیوری و سرمایه داری و مالکیت خصوصی هم هست و این کدیوری است که دادگری و قانونمندی را در پی می آورد .

از آن پیش کاین کارها شد بسیج	نبد خوردنی ها بجز میوه هیچ
همه کار مردم نبدی ببرگ	که پوشیدنی شان همی بود برگ
پرستیدن ایزدی بود کیش	نیا را همین بود آیین پیش
چو مر تازیان راست محراب سنگ	بدانگه بدی آتش خوبرنگ
به سنگ اندر آتش بدو شد پدید	کز او در جهان روشنی گسترد

در اینجا فردوسی یکبار دیگر یاد آوری می کند که پیش از دوران هوشنگی ؛ خوراک مردمان تنها از میوه درختان و ریشه ی برخی از گیاهان فراهم می شد ؛ از این سخن در می یابیم که گوشتخواری هنوز در میان مردم نبود ؛ و آدمی بگفته ی مولانا « نور » خوار بود ؛ یعنی گیاهانی را که دست پروده ی پرتو خورشید بودند می خورد ؛ که هنوز هم بهترین و شایسته ترین خوراک برای آدمی شناخته می شوند ؛ در شاهنامه گوشتخواری با به روی کار آمدن ضحاک آغاز می شود و خواهیم دید که دستاورد اهریمن است .

همه کارها نبدی ببرگ که پوشیدنی شان بود برگ

واژه برگ در پاره ی یکم این بند به چم ساز و نوا و سامان و ابزار و توشه است ؛ و در پاره ی دوم ؛ همان برگ درختان ؛ و یکبار دیگر اشاره است به بی سر و سامانی مردمان در دوره ی کیومرثی و سیامکی ؛ و دوره های پیش از دوره ی هوشنگی ؛

پرستیدن ایزدی بود کیش نیا را همین بود آیین پیش

واژه ی ایزد در اوستا « Yazata » و در زبان سانسکریت « Yajata » و هر دو برخاسته از ریشه ی « Yaz » بچم پرستیدن و ستودن است ؛ بنا براین Yazata بچم در خور ستایش ؛ و ویژه ی فرشتگانی است که در پایگاهی پایین تر از امشه سپندان جا می گیرند ؛ مانند ایزد سروش و دیگران ؛ این واژه در پهلوی « Yazd » و در فارسی ایزد شده است ؛ اما در فارسی نو به برای فرشته بکار نمی رود (خدا) و (آفرینگار بزرگ) « ایزد » نامیده می شود .

البته اینکه ایرانیان را از زمان هوشنگی یزدان پرست بدانیم ؛ اندکی جای چون چرا هست ؛ چرا که می دانیم که پیش از زرتشت کیش بانان و آتش بانانی بودند که هر یک خدایان ویژه ای را می پرستیدند ؛ تنها پس از زرتشت است که این خدایان پنداری از میان رفتند و « اهوره مزدا » که دانش بزرگ هستی بخش و سرور هستی است سزاوار ستایش دانسته شد .

اما در این بخش از گفتار فردوسی نکته ای هست که نمی توان از آن به آسانی گذشت ؛ و آن اینکه می گوید :

چو مر تازیان راست محراب سنگ بدانگه بدی آتش خوب رنگ
به سنگ اندر آتش بدو شد پدید کز او در جهان روشنی گستردید

می دانیم که آتش از دیر باز نزد ایرانیان سزاور بیشترین ستایش بوده است ؛ ما در نشست آینده ؛ بگسترده گی در این زمینه سخن خواهیم گفت و شما یاران خوب ایران را از هم اکنون به شنیدن آن گفتار فرا می خوانم. در اینجا تنها به این نکته بسنده می کنم که فردوسی با هشیاری و زیرکی ویژه ی خود ؛ تکه سنگ سیاهی بنام (حجر الاسود) را برخ می کشد که از دورانهای بسیار پیش از اسلام مورد ستایش تازیان بوده و پس از اسلام نیز نیایش سو ؛ یا قبله گاه مسلمانان گردیده است . بدین ترتیب ستایش آتش و ستایش آن سنگ را برابر می گذارد ؛ با این دگرگونی بنیادی که آتش گوهر و بنمایه ی زندگانی است ؛ و آن تکه سنگ ؛ تنها یک تکه سنگ بی مصرف .

پس از این یاد آوری شایسته می رسیم به « گفتار اندر نهادن جشن سده » .

گذر کرد با چند کس همگروه	یکی روز شاه جهان سوی کوه
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز	پدید آمد از دور چیزی دراز
زدود دهانش جهان تیره گون	دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ	نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
جهانسوز مار از جهانجوی جست	به زور کیانی رهانید دست
همان و همین سنگ بشکست گرد	بر آمد بسنگ گران سنگ خرد
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ	فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
از این طبع سنگ آتش آمد فراز	نشد مار کشته ولیکن ز راز
نیایش همی کرد و خواند آفرین	جهاندار پیش جهان آفرین
همین آتش آنگاه قبله نهاد	که او را فروغی چنین هدیه داد
پرستید باید اگر بخردی	بگفتا فروغی است این ایزدی
همان شاه در گرد او با گروه	شب آمد بر افروخت آتش چو کوه
سده نام آن جشن فرخنده کرد	یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
بسی باد چون او دگر شهریار	ز هوشنگ ماند این سده یادگار
جهانی بنیکی از او یاد کرد	کز آباد کردن جهان شاد کرد

نمای بیرونی داستان چنین است که روزی از روزها ؛ هوشنگ با تنی چند از یاران همگروه به گشت و گذار می پردازد و ناگهان با جنبنده ای دراز و سیه رنگ و تیز تاز روبرو می شود ؛ در نخستین برداشت می توان گمان برد که هوشنگ و یاران همگروهش با مار سیاه رنگی روبرو شده و به آهنگ کشتن آن ؛ سنگی بسوی مار پرتاب می کنند ؛ این سنگ که از خانواده ی سنگهای آتش زنه بوده است ؛ به سنگ دیگری بر می خورد و فروغی از آن دو پدیدار می شود ؛ در پی این رخداد شادی بخش ؛ آدمی روش افروختن آتش را فرا می گیرد ؛ اما جای پرسش است که آیا این چیز دراز و سیه رنگ و تیز تاز ؛ براستی مار بوده است ؟؟ ؛ آیا مردمی که به درازای هزاره ها ؛ با هزاران گونه از جانوران گوناگون در یک زیستگاه به سر می بردند ؛ تا این زمان مار ندیده بودند ؟؟

ما اندرز این آموزگار بزرگ خود را نباید فراموش کرده باشیم که در سر آغاز شاهنامه فرمود :

تو این را دروغ و فسانه مخوان بیکسان روشن زمانه مدان
از آن هر چه اندر خورد با خرد دگر از ره رمز معنی برد

پس جا دارد که در شناخت چیستی و چگونگی این چیز دراز و سیاه رنگ و تیز تاز بکوشیم و پرده از روی رمز و راز سخن برداریم .

می گوید :

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ز دود دهانش جهان تیره گون

تا کنون چنین ماری جز در افسانه ها دیده نشده است که با دود دهانش جهان پیرامون را تیره گون کرده باشد . شاهنامه هم کتاب فسون و فسانه نیست ؛ شاهنامه ؛ « شاه نامه ها است » چه در شاهنامه و چه در داستانها اساطیری مردم دیگر ؛ گاه با اژدهایی روبرو می شویم که اگر خوراکی بدو نرسد نعره ای مهیب می کشد و در پی هر جنبش او زمین لرزه ای پدید می آید ؛ و گاه جلوی رودهای پر آب را می گیرد و مردمان از تشنگی و دم گرم او کشته می شوند ؛ کشتزارها به آتش کشیده می شوند ؛ و خشکسالی و بیماری و مرگ ؛ گروهها گروه مردمان را از پا می اندازند . دودی که از دهان برخی از اینها به آسمان می رود آسمان را تیره و تار می کند و دهکده ها و شهرها را بکام خود فرو می کشد ؛ آب رودخانه ها را زهر آگین می کند و ریشه ی زندگانی جانور و آدمی را می کند ؛ مرغزارهای پیرامون از سبزه و نخجیر تهی می شوند و مرغان نیز از آنجا می گریزند ؛ و درندگان را پروای آن نیست که در میدان فرمانروایی او به زندگانی خود ادامه دهند ؛ کوتاه سخن اینکه زندگانی در میدان فرمانروایی این « اژدها » دچار تباهی است و مردمان برای ادامه ی زندگانی خود چاره ای نمی بینند جز آنکه با پیشکش قربانیهای فراوان بکوشند تا خرسندی او را فراهم آورند .

در برخی از داستانهای اساطیری چهره و پیکر این اژدها همانند یک سوسمار بسیار بزرگ نشان داده می شود .

در شاهنامه ؛ و حتی در اوستا هم « اژدها » بیشتر بچهره و پیکر یک مار بزرگ نشان داده می شود ؛ و ما در نشستههای آینده خواهیم دید که این اژدها چیزی بجز « کوه آتشفشان » نیست . برای نمونه ؛ سام نریمان می خواهد دل منوچهر شاه را نرم کرده و پروانه ی زناشویی پسرش زال را با رودابه دختر مهرباب کابلی بدست آورد ؛ پس پیشینه ی کارهای خود را برخ می کشد که بزرگترین آنها جنگ با اژدها بوده است ؛ می گوید :

زمن گر نبودی بگیتی نشان بر آورده گردن ز گردنکشان
چو آن اژدها ؛ کو ؛ ز رود کشف برون آمد و کرد گیتی چو کف
زمین شهر تا شهر بالای او همان کوه تا کوه پهنای او
هوا پاک کرده ز پرندگان همان روی گیتی ز درندگان
ز تفش دهانش پر کرکس بسوخت زمین زیر زهرش همی بر فروخت
زمین گشت بی مردم و چارپای جهانی مر او را سپردند جای

چنانچه بیشتر نیز پیمان بستیم ؛ در نشستههای آینده ؛ آنجا که به رزم آوریها ی سام و رستم و نبرد با اژدها خواهیم رسید ؛ به گستردگی در این زمینه سخن خواهیم گفت . در اینجا همین بس که بدانیم این چیز دراز و سیاه رنگ و تیز تاز که هوشنگ و یارانش با آن روبرو شدند ؛ چیزی جز یک جوی روان پدید آمده از گدازه های آتش فشان نبوده است . یک گدازه ی رونده ای که دود و دم بسیار پدید آورده ؛ و به

روشنی می توان دید که کرانه هایش زودتر از بخشهای میانی سرد شده و برنگ سیاه در آمده اند ؛ و بخشهای میانی همچنان سرخ ؛ همانند « دو چشمه ی خون » بدیده می رسند .
فرزانه ی ارجمندی بنام دکتر مانوئل بربریان در کتابی بسیار خواندی بنام « جستاری در پیشینه ی دانش کیهان شناسی و زمین در ایرانویج » می نویسد : بررسی گدازه های آتشفشان دماوند در البرز ؛ با بهره گیری از نگاره های هوایی ؛ چهار دوره ی آتشفشانی را نشان می دهد . کهن ترین گدازه ی دماوند در 37500 سال پیش ؛ و جوانترین آنها کمتر از ده هزار سال پیش رخ داده است .. « .

بنا براین از آنچه که فردوسی فراروی ما می گذارد دو چیز دانسته می شود ؛ یک اینکه این مار؛ رگه باریکی از همان گدازه های آتشفشان بوده است که در پیکر ماری سیاه رنگ و تیز تاز نشان داده می شود ؛ و دوم اینکه این نخستین بار نبود که مردمان با آتش روبرو می شدند ؛ بلکه از دوره های بسیار پیش از دوره ی هوشنگی نیز آتش را دیده و از دستاوردهای نیک و بد آن آگاه بوده اند ؛ حتی دور نیست اگر بگوییم که شیوه ی نگهداری آتش را هم با افزودن چیزهای سوختنی بر آن می دانستند ؛ پس آنچه که در دوره ی هوشنگی بدان پی بردند ؛ آتش و شیوه ی نگهداری آن نبود ؛ بلکه شیوه ی برافروختن آتش بود که سکویی شد برای بلند پروازیها ی آدمی و جهش و جنبش او بسوی یک آینده ی بسیار دگرگونه با آنچه تا پیش از دانش افروختن آتش داشت .

پیش از ادامه ی داستان ؛ یک نکته ی دیگری نیز در این بخش شایان گفتگو است ؛ و آن اینکه می گوید :

نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ

واژه ی « سنگ » در پاره ی نخست این بند ؛ بجم ارزش ؛ و بها ؛ و بزرگی آمده است ؛ و با آن یکی سنگ که بسوی مار پرتاب شد یکی نیست ؛ جادارد که جوانان دانش پژوه به این گونه نکات به ژرفی بیشتری بنگرند . برای نمونه فردوسی در جای دیگری می گوید :

سرمایه ی مرد ؛ سنگ و خرد بگیتی بی آزاری اندر خورد

باز می گوید :

خردمندی و رای و فرهنگ تو شکیبایی و دانش و سنگ تو

باز می گوید :

بدان خسروی بال و آن چنگ اوی بدان برز و بالا و آن سنگ اوی

با این گفتار کوتاه پیرامون شناختن شیوه ی افروختن آتش به شاهنامه بر می گردیم و داستان کرد و کار هوشنگ را پی می گیریم .

در پی این دستاورد بزرگ :

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین

که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد

فرهنگ ایران فرهنگ داد و دهشمندی و سپاسگذاری از داده ها و دستاوردهای جهان است ؛ در اینجا می بینیم که هوشنگ آتش را « نیایش سو » ؛ یا (قبله گاه) خود میسازد ؛ نیایش سو ؛ یا قبله گاه ؛ جایی است که بهنگام نماز گزاردن بسوی آن رو می کنند .

بگفتا فروغی است این ایزدی پرستید باید اگر بخردی

واژه ی پرستیدن در زبان پارسی چم های گوناگون دارد که در اینجا نگاه می کنیم :

نخست عبادت کردن است که نیازی به نمونه آوری نیست ؛ همگان آنرا می شناسند .

دوم خدمت کردن است ؛ فردوسی می گوید :

کسانی که اندر شبستان بدند هشیوار و مهتر پرستان بدند
مهتر پرستان ؛ یعنی خدمت کاران و پرستارانی که بزرگان را پرستاری کردند .
باز می گوید : تن خویش یک چند بیمار کرد پرستیدن پادشه خوار کرد
یعنی خود را بیمار نشان داد تا از خدمت پادشاه برهد .
باز می گوید : خنک شهر ایران که تخت ترا پرستند و بیدار بخت ترا
یعنی خوشا ایرانشهر و مردم ایران که پرستاران تواند
باز می گوید : وز آن پس سوی زابلستان شود بر آیین خسرو پرستان شود
یعنی پس انجام آن کار برسم خدمتکاران پادشاه ؛ به زابل خواهد رفت
و سرانجام : نیاکان ما را پرستیده اید بسی شور و تلخ جهان دیده اید
یعنی شما خدمتگزاران نیاکان ما بوده اید

چنانچه در همه ی این بندها دیدیم سخن از خدمت کردن و پرستاری کردن و نگهبانی کردن است ؛ نه نمازگزاردن یا عبادت کردن .

در همین زمینه اسدی توسی می گوید :

بدان تا تو با بزم باشی و سور مگرد از پرستیدن شاه دور
یعنی اگر خواهان بزم و سور و شادمانی هستی ؛ از خدمت کردن به شاه دوری مکن
باز می گوید :

ز کهتر پرستیدن و خوش خویی است زمهتر نوازیدن و نیکویی است

یعنی خویشکاری فرودستان خدمت کردن و خوشخویی؛ و خویشکاری بزرگان نواختن و نیکویی کردن است .

همچنین به چم کرنش کردن و خم شدن در برابر کسی هم آمده است :

فرخی در این زمینه می گوید :

من که معروف شدستم به پرستیدن او بپرستیدن هر کس نکنم پشت دو تاه
باز می گوید :

شاه محمود که شاهان زبر دست کنند بپرستیدن او پشت دو تاه

بچم ورزیدن و بکار بردن چیزی هم آمده است ؛ برای نمونه فردوسی می گوید :

جهان چون براو بر نماید ای پسر تو نیز آز مپرست و انده مخور

بچم دوست گرفتن و دوست داشتن هم آمده است ؛ باز فردوسی می گوید :

دگر گفت کانرا تو دانا مخوان که تن را پرستد بجای روان

یعنی کسی که تن را بیش از روان بپرستد ؛ یا دوست داشته باشد ؛ آدم خردمند ی نمی تواند بود
در همین راستا فرخی نیز می گوید :

دلش را پرست از خرد را پرستی کفش را ستا گرسخا راستایی

یعنی دوستی با دلش کن اگر خردمند هستی ؛ و دست دهشمندش را بستن اگر ستاینده ی داد هستی .

و بچم فرمانبرداری و اطاعت کردن هم آمده است ؛ اسفندیار به رستم می گوید :

زندهار پیش آی و فرمان پرست
که تا پیش شاهدت برم بسته دست

زندهار واژه ی پهلوی است بچم امان ؛ پناه ؛ مهلت ؛ و عهد و پیمان . می گوید : با فرمانبرداری از فرمان شاه ؛ در پناه من خواهی بود ؛ اگر بگذاری که من ترا دست بسته ببیشگاه شاهدت برم . بنا بر این بروشنی دیده می شود ؛ آنجا که هوشنگ :

بگفتا فروغی است این ایزدی « پرستید » باید اگر بخردی
می گوید : « پرستیدن آتش » ؛ یعنی نگهداری کردن ؛ پاسداری کردن ؛ ارج گذاشتن ؛ ستودن ؛ و پاکیزه نگهداشتن آتش ؛ والا ترین و خردمندانه ترین خویشکاری آدمی است . امروز از خود بپرسید ؛ آیا چنین نیست ؟؟

برای اینکه درستی و ژرفای این سخن را دریابید ؛ یک دم چشمان خود را فرو بندید و چنین بیندیشید که « آتش » را از جهان هستی برداشته اند ؛ بیدرنگ خواهید دید که کاخ هستی فرو خواهد ریخت واز هستی بیکران هیچ چیز بجا نخواهد ماند .

و یا در جهان اندیشه « آتش » را از زیر بنای فرهنگ و تمدن آدمی بیرون بکشید ؛ باز بیدرنگ خواهید دید که در یک آن به دوران کیومرثی بر می گردیم و با بوزینه ها و گاو وحشی و بز کوهی همپا و برابر می شویم . آنچه که نردبان فراپویی ما را بسوی جهانی برتر و بالاتر ؛ و زندگانی آسوده تر فراهم آورده است ؛ بیشک چیزی بجز « آتش » نیست ؛ و همه ی دیگر کارمایه های فراپویی آدمی بر آمده از آتش اند .

با این سخن در می یابیم که بد نام کردن زرتشیان ؛ که نژاده ترین تبار ایرانزمین اند ؛ به آتش پرستی ؛ سخن نا بخردانه ای است که تنها از ذهن بیمار و ناتوان تازیان و تازی پرستان و عمامه داران بر می خیزد ؛ وگرنه خدای زرتشت که سزاوار پرستیدن است ؛ همان « مزدا » دانش بزرگ است ؛ خدایی که می توانیم او را در تکه تکه های جهان هستی دریابیم و بشناسیم ؛ خدایی که در برگ برگ هر درخت ؛ و در موج موج هر دریا ؛ در دانه دانه های هر شبینم ؛ در نغمه های پرندگان ؛ در سوسوی ستارگان ؛ و در خش خش ماسه های بیابان دیده و شنیده می شود .

خدای زرتشت خدایی است که به فراز آید ترا بتمامی ؛ و نازکترین شاخه های هستی ات را که در زیر تابش خورشید دست افشانی می کنند ؛ با دستهای مهربان و نوازشگر خود می نوازد ؛ و هم به ژرفایت فرو می رود بتمامی ؛ تا سخت ترین ریشه هایت را که در دل خاکند به لرزش آورد از بن .

خدای زرتشت که مزدا اهورا نامیده می شود سرچشمه ی کران ناپذیر دانش و مهر است ؛ او می داند که از ناچیز ؛ چیز آفریده نمی شود ؛ و هستی نا کرانمند ؛ با یک سخن پدید نمی آید ؛ خدای زرتشت دادار است ؛ از آنچه که دارد می بخشد و جهان هستی را پدید می آورد و دم به دم از چهره ای بچهره ای دیگر دگر گونش می کند ؛ پس در اندیشه ی زرتشت ؛ هستی کیهانی از خدا جدا نیست ؛ و هر تکه ای از هستی ؛ تکه ای از خدا ؛ و خود همان خدا است ؛ دین زرتشت از بالا ؛ و از آسمان نمی آید ؛ دین زرتشت از درون جان می جوشد و از ژرفای دل می خروشد ؛ دین زرتشت لحظه های زندگانی را به دو بخش نمی کند ؛ که این برای من ؛ این برای خدا ؛ اینک زمان کار است و اینک زمان دعا ... زرتشت همه ی لحظه های زندگانی را از آن خدا می داند ؛ پس همه ی لحظه های زندگی از آن او است ؛ به سخن دیگر ؛ خدا خود همان « لحظه » است ؛ خود همان « موج » است ؛ خود همان « دریا » است .

دین زرتشت دستاوردهای کار و کوشش آدمی را بخش بندی نمی کند که این برای خداوند ؛ این برای من ؛ آن یکی برای (جان) ؛ و این یکی برای (تن) . زرتشت جهان را تکه تکه نمی کند و جان و تن و خدا و آدمی و آب و خاک و گیاه و جانور را از هم جدا نمی سازد ؛ خدا در اندیشه ی زرتشت ؛ پیکر کران ناپذیر هستی و همان « دانش بزرگی » است که هستی استوار و ایستاده به او است ؛ و هر یک از ما باشندگان ؛ اندامی هستیم در این پیکر ؛ و این همان رازی است که منصور حلاج در یافت و گفت :

من توام یا تو منی ؛ چند از دویی با توام من ؛ یا تو من ؛ یا من تویی

و دیدیم که تازی پرستان اهرمن خو که با چنین خدای یگانه با هستی بیگانه بودند و جایگاه « الله » خود را در آسمان هفتم می دانستند ؛ سخن این فرزانه ی بزرگ ایرانی را (کفر) شمردند و با پاهای بسته بزنجیر ؛ و اندامی تکه پاره ؛ و زبانی کشیده از دهان بیرون ؛ و چشمانی کنده شده از کاسه ؛ بر بالای دار بردندش . درود به روان منصور حلاج ؛ و نفرین جاودانه باد :

براین مار خوار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم بی بهرگان

دین زرتشت نه آنگونه دین است که برای فریب دیگران بتوانی پرهیزکاری را همانند یک جامه ی فاخر بتن کنی و نگذاری که دست نوازشگر باد ؛ از ورای آن جامه ی ننگین پوست تنت را نوازش کند .
دین زرتشت کعبه و کنشیت و زیارتگاه ندارد ؛ برای پیروان راستین زرتشت ؛ زندگی به بلندای هر روز نیایشگاهی است فراخ و بیکرانه ؛ و زندگی خود همین دین است ؛ آیین است و آیینی ای ایست که خدا را در هر کرانه اش می توانی دید .

آتشکده ها هم بر آمده از اندیشه های بلند زرتشت نیستند ؛ اینها نماد آتش اند که خود گوهر و بنمایه ی زندگانی است ؛ از دیدگاه زرتشت ؛ وجدان آدمی آتشی است سر باسماں کشیده در آتشگاه درون ؛ و زندگانی به بلندای هر روز آتشکده ای است برای نیایش هستی ؛ برای نیایش آب و خاک و گیاه و جانور ؛ برای نیایش خورشید و مهر و ماه ؛ برای نیایش آن نیروی شگفت انگیزی که گیاه را از زمین می رویاند ؛ و مهر پدر را در دل فرزند می کارد ؛ برای کار و کوشش ؛ برای بنا کردن خانمانها ؛ و روستاها و شهرها و کشوری آباد و نو کردن جهان ؛ برای ستایش و نیایش شادمانی و جشن و سرور ... که زندگی ؛ هر لحظه اش جشن است و سزاوار ستایش .

هنگامی که می خواهی به این به این آتشکده در آیی ؛ باید تن و روان و اندیشه را در برابر خورشید خرد بشویی ؛ باید چرک خرافه پنداری ؛ چرک آبه های ترس و آرز و نیاز و خشم و کینه را از دل بزدایی ؛ باید با ژاله های مهر و داد و دهشمندی ؛ تن شویی کنی ؛ و آنگاه اگر برآستی خواستار دیدن خدا هستی ؛ به پیرامون خود بنگر ؛ آیا او را در بازی کودکان نمی بینی ؟ آیا در چشمان مهربان همسرت خدا خانه ندارد ؟ آیا این او نیست که پاپبای برگ برگ هر درخت ؛ با نغمه ی باد دست افشانی می کند ؛ آیا این همو نیست که بر ابرها می گذرد و با دانه دانه های باران فرو می بارد ؟؟ و چه با شکوه است هنگامی که می درخشد در خورشید و می جهد با آذرخش . خدای زرتشت در لبان هر گل می خندد ؛ در رگ هر برگ می لرزد ؛ و همراه با کودکان بازیگوشمان قهقه سر می دهد .

دین زرتشت دین پرستش و ستایش آن دانش بزرگی است که هستی پدید آمده از گوهر او است . در نشست آینده جستار آتش پرستی ایرانیان را در یک زمینه ی فراخدامن به بر رسی خواهیم نشست ؛ یکبار دیگر شما یاران خوب شنوده را به شنیدن این جستار فرا می خوانم و تا نشست آینده ی همه ی شما ایرانیاران گرامی را بدست توانای مزدا اهورا می سپارم . کامتان شیرین و روزگارتان پیروز گر باد .

